

○ علی امینی نجفی

پنجاه سال پیش در چنین ایامی بزرگترین نویسنده قرن بیستم آلمان درگذشت.

امروزه بیشتر استادان و پژوهشگران ادبیات هم عقیده هستند که توماس مان بزرگترین رمان نویس آلمان در قرن بیستم بوده است. توماس مان در سال ۱۸۷۵ در خانواده‌ای مرفه در شهر لوبک در شمال آلمان به دنیا آمد. او از برادرش هاینریش مان که او نیز نویسنده‌ای سرشناس شد، چهار سال کوچک‌تر بود.

پس از مرگ زودهنگام پدر در سال ۱۸۹۱ خانواده به شهر مونیخ (پایتخت باواریا) در جنوب آلمان اسباب کشی کرد. توماس که هنوز دانش آموز دبیرستان بود، یک سال بعد به مونیخ رفت و به خانواده‌اش پیوست.

در مدرسه به درس و مشق رغبتی نداشت و نمره‌های بدی می‌گرفت. در زندگی نامه‌اش این را ناشی از بی‌علاقگی به نظام آموزش اجباری دانسته است. در آثار ادبی توماس مان دانش عمیقی از تاریخ، روانشناسی و هنرهای زیبا به چشم می‌خورد، که همه را مرهون خودآموزی و مطالعات شخصی دانسته است.

در سال ۱۸۹۴ نخستین داستان کوتاه خود را در نشریه‌ای به چاپ رساند، که نخستین طعم موفقیت ادبی را به او چشاند. پس از پایان مدرسه مدت کوتاهی در یک شرکت بیمه به کار اداری پرداخته، اما به زودی دریافت که طبع او با چنین اشتغالاتی سازگار نیست. به زودی تصمیم گرفت که به ارث پدری قناعت کند. پس به جای زندگی کارمندی، خود را وقف نوشتن کرد. در سال ۱۸۹۷ همراه برادرش هاینریش به ایتالیا رفت. آن‌ها بیش از یک سال در شهرهای گوناگون ایتالیا اقامت کردند.

ورود به دنیای ادب

توماس مان در سال ۱۹۰۱ نخستین رمان خود را منتشر کرد: سقوط خانواده بودن بروکس. رمان مورد استقبال فراوان قرار گرفت، به زبان‌های گوناگون

ترجمه شد، و نام توماس مان جوان را به عنوان یک استعداد ادبی درخشان به سر زبان‌ها انداخت. به خاطر همین رمان بود که او هشت سال بعد (۱۹۲۹) جایزه ادبی نوبل را از آن خود ساخت. در سال ۱۹۰۳ مجموعه داستان کوتاهی منتشر کرد به عنوان «تریستان» که یکی از داستان‌های نسبتاً بلند آن به نام «تونیبو کروگر» اهمیت و شهرت فراوانی پیدا کرد، و سال‌ها بعد از آن فیلمی هم ساخته شد.

ملت آلمان و رسالت‌هایش!

با نزدیک شدن ابرهای تیره جنگ جهانی اول در آسمان اروپا دو برادر در دو جبهه مقابل قرار گرفتند. هاینریش که جای خود را در اردوی چپ یافته بود، مانند تمام نویسندگان پیشروی اروپا جنگ را محصول جاه‌طلبی و آزمندی نیروهای کهن می‌دانست و با آن ستیز می‌کرد. توماس مان در این دوران، بیشتر به اردوی راستگرایان جنگ طلب گرایش داشت. او از دیدگاهی ملی گرا، جنگ را فرصتی می‌دید که می‌تواند سلطنت فرسوده آلمان را بر شالوده‌ای نو و بر تافته از ارزش‌های اصیل ژرمن احیا کند. توماس مان که در این سال‌ها سخت از اندیشه‌های فریدریش نیچه تأثیر گرفته بود، به ضرورت احیای «هویت آلمانی» و رسالت‌های جهانی آن فکر می‌کرد. اما توماس مان در اصل به دنیای سیاست علاقه زیادی نداشت. روابط متنوع انسانی و روان بیچیده آدمی بود که پیش از هر چیز ذهن و خلاقیت او را مشغول می‌کرد. او طی جنگ مجموعه مقالاتی نوشت به عنوان «تاملات یک آدم غیر سیاسی» که می‌توان آن را پاسخی دانست به برادرش هاینریش و نویسندگانی که برای ادبیات وظیفه و نقشی برتر قائل بودند. توماس مان در این مقطع به عنوان فردی «غیر سیاسی» عقیده داشت که نویسندگان و هنرمندان می‌توانند به هشجاری مردم و رشد فرهنگ عمومی جامعه کمک کنند، اما وظیفه آن‌ها دخالت مستقیم در سیاست نیست.

گذر از ملت‌گرایی به انسان‌گرایی اما پیامدهای فاجعه بار جنگ برای بسیاری از افراد صادق درس‌هایی آموزنده در برداشت. جنگی که با شعارهای والای میهن پرستانه شروع شده، و به ملت آلمان وعده سروری بر جهان را داده بود، جز ذلت و نکبت و ماتم چیزی به بار نیاورد. توماس مان پس از پایان جنگ (۱۹۱۸) هرچه بیشتر از سنت‌گرایی و ناسیونالیسم فاصله گرفت و جایگاه واقعی خود را در میان نویسندگان مترقی و انسان دوست به دست آورد.

ترور والتر راتاک سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمان، نشان داد که ناسیونالیسم آلمان اعمال قهر و خشونت را حربه اصلی خود برای کسب قدرت ساخته است. این رویداد برای توماس مان ضربه‌ای بیدار کننده بود. از آن پس او مدافع پرشور جمهوری شد و در هر گام از ارزش‌های دموکراتیک جامعه مدنی دفاع کرد.

بر کرانه آتشفشان

در دوران پرتلاطم جمهوری وایمار که بر ویرانه جنگ و «معاهده ورسای» شکل گرفت، آشکار بود که آلمان در آستانه آتشفشان بزرگی است که اروپا از گدازه‌های آن و آمریکا در برابر خانه‌شان در مونیخ در امان نخواهد ماند. نیروهای کهن جامعه، در تبلیغات آتشین خود از نظمی آهنین و نو سخن می‌گفتند، که باید به خفت و خواری «نژاد برتر» پایان دهد و آلمان را بر جهان چیره سازد.

در آغاز دهه ۱۹۳۰ نیروهای دست راستی افراطی زیر پرچم ناسیونال سوسیالیسم متحد شدند و در آلمان نیرو گرفتند. هدف آن‌ها تاسیس سامانی تام‌گرا بود که خودکامه‌گی در داخل را با سلطه جویی و جنگ افروزی در خارج تکمیل می‌کرد.

شیوع بیماری نازیسم

در سال ۱۹۳۳ با تشکیل حکومت نازی و به قدرت رسیدن آدولف هیتلر فرهنگ زنده و اندیشه آزاد در



هر شکل و قالبی زیر فشار قرار گرفت. در آلمان در کنار «پرشکوه‌ترین جشن کتاب سوزان» تاریخ بشر، عظیم‌ترین موج فرار روشنفکران و آزادیخواهان از کشور شروع شد. در این زمان توماس مان در سفر خارج بود. او که نخستین امواج این «طغیان جهل و وحشیگری» را در آلمان دیده بود، در سخنرانی‌های بیشمار خود در کشورهای گوناگون، نسبت به خطری هشدار می‌داد، که نه تنها فرهنگ آلمان، بلکه سراسر تمدن بشری را تهدید می‌کرد.

توماس مان نازیسم را به یک «بیماری» تشبیه می‌کرد، که به درمانی درازمدت نیازمند است. اما او از دخالت آشکار در سیاست خودداری می‌ورزید. نازی‌ها نیز، با توجه به مقام بین‌المللی او، از درگیری مستقیم با او پرهیز داشتند. دو فرزند توماس مان، پسر بزرگ او کلاوس مان (نویسنده) و دختر بزرگش اریکامان (بازیگر تئاتر) که به صف پیکار با رژیم نازی پیوسته بودند، به پدر توصیه کردند به آلمان برنگردد. خانواده «مان» نخست به جنوب فرانسه رفت و سپس در سویس اقامت گزید. او در تبعید از تمام ابزارها برای مبارزه با رایش سوم استفاده کرد. نازی‌ها در سال ۱۹۳۶ از او سلب تابعیت کردند. با نزدیک شدن خطر نازی‌ها، که مرز به مرز اروپا را تهدید می‌کردند، مان به همراه خانواده در سال ۱۹۳۸ به آمریکا رفت.

هر جا من باشم، آلمان همانجاست!

در نیویورک در پاسخ به غوغای نازی‌ها که می‌گفتند نویسنده بزرگ به آلمان پشت کرده و به آغوش «دشمنان آلمان» پناه برده است، با غروری بی پایان چنین پاسخ داد: «تبعید سخت است ولی زندگی در فضای مسموم آلمان سخت‌تر بود. اما من چیزی از دست ندادم. هر جا که من باشم، آلمان همان جاست. من فرهنگ آلمان را با خود به همه جا حمل می‌کنم. من با دنیا رابطه دارم و خود را تنها حس نمی‌کنم.»

توماس مان از سال ۱۹۴۰ پخش رشته گفتارهایی از رادیو بی.بی.سی را خطاب به «شنوندگان آلمانی» شروع کرد. گفتارهای او که برای نخستین بار لحن مبارزه جویانه گرفته بود، در محافل آلمانی بازتاب وسیع و سازنده داشت. در یکی از برنامه‌های خود چنین گفت:

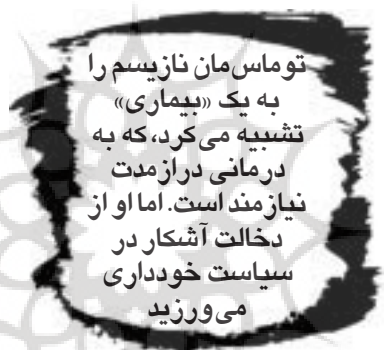
«کاش این جنگ تمام شود. کاش آدم‌های بیرحم و شروری که آلمان را به این روز انداخته‌اند، گور خود را گم کنند. آن‌گاه می‌توان بنای زندگی تازه‌ای را شروع کرد، می‌توان کثافت و آلودگی را از درون و بیرون جامعه زدود، و آینده آلمان را از نو پایه‌ریزی کرد، در تفاهم و اشتی با ملت‌های دیگر و در

همزیستی شرافتمندانه با تمام مردم جهان. آیا شما همین را نمی‌خواهید؟ آیا با من هم‌زبان نیستید؟ می‌دانم: همه ما از مرگ و نیستی، از ویرانی و آشوب خسته شده‌ایم...»

در برابر «زمانه شباد»

با مرگ فرانکلین روزولت و پایان جنگ جهانی دوم چندی نگذشت که جنگ سرد دو اردوگاه تازه آغاز شد. شرایط سیاسی تازه‌ای در آمریکا پدید آمد که با پیشروی و تهاجم نیروهای دست راستی همراه بود. در تمام سطوح جامعه جامعه بازگشتی به ایده‌های سنتی و محافظه کارانه شروع شد که هدف اصلی آن دور کردن جامعه از ارزش‌های دموکراتیک و مترقی بود.

سناتور جوزف مک کارتی هجوم همه جانبه‌ای علیه روشنفکران مترقی شروع کرده بود. تمام روشنفکران و آزاداندیشان، به خاطر «گرایش‌های ضد آمریکایی» در مظان اتهام قرار گرفتند.



کارزار «شکار جادوگران» سرانجام دامان توماس مان را هم گرفت و او نیز مثل ده‌ها هنرمند دیگر و به دنبال دو هم میهن پرآوازه خود برتولت برشت (نمایشنامه‌نویس) و هانس ایسلر (آهنگساز) برای «ادای پاره‌ای توضیحات» به کمیسیون ویژه کنگره به واشنگتن احضار شد.

توماس مان که اوج فاشیسم اروپایی را در میهن خود از نزدیک مشاهده کرده بود، نسبت به خطرات این موج تازه اختناق و سرکوب هشدار داد: «این نفرت کور و جنون‌آمیز از کمونیست‌ها خطرش از خود کمونیسم بیشتر است.»

توماس مان با دفاع پی‌گیر از آرمان‌های صلح، حرمت انسانی و عدالت اجتماعی، دشمنی شدید جبهه ارتجاع را برانگیخته بود. سفر او به آلمان راستگرایان را در حاکمیت آمریکا بیش از پیش به خشم آورد. توماس مان در سال ۱۹۴۹ برای شرکت در مراسم دویستمین سالگرد تولد شاعر بزرگ آلمان گوته عازم میهن خود شد. راستگرایان انتظار داشتند که او تنها به بخش غربی آلمان سفر کند. اما او به هر دو

بخش آلمان سفر کرد. توضیح او نتواست محافل افراطی را آرام کند: «برای من مناطق نفوذ وجود ندارد. من به آلمان سفر کردم، به تمام آلمان و نه تنها به کشوری تقسیم شده.»

تحریکات و جوسازی محافل و مطبوعات دست راستی آمریکا، علیه توماس مان و خانواده‌اش به جایی رسید که آن‌ها ناچار شدند آمریکا را ترک و بار دیگر به سویس مهاجرت کنند. توماس مان در آخرین سال زندگی روی رمان بزرگ «اعترافات فلیکس کرول حقه باز» کاری کرد که از روان‌ترین کارهای اوست. مان به این رمان خود، که تنها یک جلد آن را به پایان برد، دلبسته‌گی خاصی داشت و آن را خصوصی‌ترین اثر خود می‌دانست. توماس در ۱۲ اوت ۱۹۵۵ در زوریخ درگذشت.

آلمان و آن «گناه مشترک»

توماس مان از نویسندگانی بود که پس از خاتمه جنگ رابطه‌ای تنش آلود با میهن خود پیدا کرد. میان او و هم میهنانش نوعی کدورت و نقار پدید آمده بود، که به ساده‌گی برطرف نمی‌شد. نویسنده بزرگ اینجا و آن‌جا از «گناه مشترک» آلمانی‌ها سخن می‌گفت و گاه تمام ملت را در جنایات هیتلر و جلاخان زیر فرمان او شریک می‌دانست. این واقعیت که او پس از پایان تبعید نخواست به میهن خود برگردد، بر برخی از هم میهنانش گران آمد. توماس مان نویسنده‌ای پرکار بود و طی شصت سال فعالیت ادبی نزدیک ۴۰ مجلد بزرگ داستان و نمایشنامه و خاطرات و مکتوبات به جا گذاشت؛ بیش از صد هزار صفحه که هر برگ آن شاهدی بر خلاقیت شگرف و قریحه پرمایه این نویسنده است. ارزش اثریه ادبی توماس مان بارها در معرض شک و تردید قرار گرفته است. در اوایل قرن بیستم آثار او پرفروش بود، اما در همان زمان برخی از همکاران مشهور او مانند روبرت موزیل و آلفرد دوبلین آثار او را دوست نداشتند. معروف است که برتولت برشت حتی یکی از آثار توماس مان را کامل نخوانده بود. توماس برنهارد (نویسنده سرشناس اتریشی) آثار او را «مشتی اراجیف خرده بورژوازی» می‌دانست.

جوانان امروز آلمان آثار توماس مان را کمتر می‌خوانند و آن‌ها را خسته کننده و ملال‌انگیز می‌دانند. سبک نگارش او پیچیده و گاه سرشار از صنعت‌های کلامی است. زبان او در اغلب آثارش کهنه و پر اطباب است. جمله بندی‌های او گاه زیادی طولانی، پیچیده و نفس گیر است.

اما همین امروز هر جا از ادبیات محکم و استوار آلمانی سخنی باشد، بی شک توماس مان در بالاترین مقام است، شاید تنها اندکی پایین‌تر از گوته.